

نامه‌ای به دختر آینده‌ام

آریا.ا.صلاحی

بهار 1395

چندسال پیش
نامه ای نوشتم، برای همسری که نماند

امروز نامه ای می نویسم
برای دختری که
نخواهد بود.... .



دخترم

ننوشته ام که نصیحتت کنم، نه!

عمیق تر بخوان

این ها بیشتر درد و دل است تا نصیحت

درد و دل های پدری با دخترش

در تلخ ترین روزهای پسر بودن...

انتظار نداشته باش همه چیز همان طور که "باید" بشود، و بماند

مردم زیادی به تو بد خواهند کرد

دلت را خواهند شکست؛ درحالی که حقت نیست.

اما تو هم هرگز خودت را در برابر اشتباهاتی که می کنی بی گناه ندان

هرگز دیگران را، و مهم تر از آن، «خودت» را توجیه نکن...

راستش را بخواهی

نمیدانم کدام دین، کدام علم، یا کدام خرافات به حقیقت رسیده است

نمیدانم این را که «هر خوب و بدی انجام می دهی، یک روز به خودت

باز می گردد»، حقیقت علم و دین است یا خرافه ای محض، اما

بارها تجربه کردم

اگر بدی کردم؛

همان را، همان گونه، و از همان نوع، هزار برابر تلخ تر تجربه کردم

نمی دانم آن روزهایی را که تو نفس می کشی
«خدا» برای کسی مهفهمومی دارد یا نه
شاید برای تو بی معنا باشد
اما در روزگار من، خدا هرکه، و هرچه که بود
خوب می دانست چطور باید پاسخ شکستن دل ها را بدهد...

دخترم،

خودت باش و نگذار روح و جسمت را تبدیل به خمیر شیشه گری کنند
که هر روز، هرچیز و هرکس تو را به هیئتی در خواهد آورد
و اینچنین حیران و سرگردان، تا جایی پیش می روی که خشک شوی
از آن جا به بعد،
با هر ضربه به پیکرت دیگرشکل نمی گیری
می شکنی...

شاید اینکه مردم راجع به تو چه می گویند به هیچ وجه اهمیتی نداشته
باشد

اما اینکه خودت چه تصویری از خود در ذهنشان خلق می کنی را
جدی بگیر

«تمام آدم‌ها مانند یکدیگر نیستند،
و تو هرگز نمی‌توانی همه را از خود راضی نگه داری...»
این هم یک جمله‌ی کلیشه‌ای دیگر است
اما حقیقت دارد
و احتمالاً این سخت‌ترین حقیقتی است که باید با آن رو در رو شوی

دخترم
مبادا هرگز هوای «هنر» به سرت بزند
هرگز شاعر نشو...
نپرس چرا
سخت است توضیح دهم
تنها همین قدر بدان که اگر می‌خواهی لذت ببری،
اگر می‌خواهی زندگی کنی و چون دیگران بودن را تجربه کنی،
اگر درد نمی‌خواهی
هرگز نویس...
به من اعتماد کن؛
هرچه کمتر بدانی،
بیشتر عشق می‌ورزی... .

میخواهی از من گله کنی، گله کن
حق داری
اما می خواهم این را بدانی؛
من از جایی آمده بودم که مردمش
نم دیوار را هم زیارت می کردند...

این روزها هنوز مرز میان روشنفکری و هرزگی بنا نشده بود
ساده تر بگویم؛
آن ذهن که سالم بود، عقب می ماند
و آن ذهن که روشن می گشت،
هرزه می شد...

* * *

اینکه مدام راجع به مشکلاتی که داری، پیش این و آن غُر بزنی
آن ها را حل نمی کند
فقط اطرافیان را از تو بیزار و کلافه می کند
که این خودش یک مشکل دیگر است...

من در میان انسان ها، حیوانات زیادی دیدم
در میان مردمی که با آن ها نفس می کشیدم، خوک دیدم
کرکس دیدم
روباه دیدم
گربه دیدم
گرگ دیدم
«گرگ» دیدم...
اما نه!

چرا عادت کرده ایم چنین به گزاف، حیوانات را بدنام کنیم؟
من در میان انسان ها،
«آدم» های بسیاری دیده ام...

دخترم، انسان اشرف مخلوقات نیست.
این را بگذار به پای کفر و بدبینی ام
اما انسان پست است
پست تر از آنچه به نظر می رسد...
وای که اگر یک دم
تنها اگر یک دم می توانستی در ذهن کنار دستی ات زندگی کنی
از هرچه تا به امروز از او دیده بودی،
بیزار می شوی...

اگر می خواهی زندگی ات عوض شود
آدم های عوضی را از آن حذف کن

غرورت تمامِ توست
هرگز آن را به هیچ و پوچ نفروش
از آمیختن تفاهم و نیاز و هوس و وابستگی، چیزی خلق می شود
که ما نامش را گذاشته ایم «عشق»
در زندگی ات آن را بارها و بارها تجربه خواهی کرد
و هر بار خواهی پنداشت که این بار تفاوت دارد
که هر بار اشتباه بوده است
که این بار آخرین بار است...

نمی گویم چیز بدی است
لازم است
اما غرورت را
تنها برای یک بار
و تنها برای یک نفر، فدایش کن...

بگذریم.

خوبست که نمی دانی زجر چیست

جبر چیست

تکرار چیست...

«درد» چیست

خوبست

لااقل یک چیز این دنیا به کامم شد

خوبست که نیامدی...
